

سرشناسه:	دژاکام، امیر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور:	دزدآب / امیر دژاکام، شله‌پزان / مهدی نصیری، ما همه اهل یک محله‌ایم / رضا صابری
مشخصات نشر:	تهران: نمایش، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری:	۱۴۴ ص.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
یادداشت:	به مناسبت برگزاری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی تئاتر رضوی ۲۷ مهر تا ۲ آبان‌ماه ۱۳۸۸ تهران - بندرعباس
شناسه افزوده:	نصیری، مهدی، ۱۳۵۹
شناسه افزوده:	صابری، رضا، ۱۳۲۷
شناسه افزوده:	جشنواره بین‌المللی تئاتر رضوی (هفتمین: ۱۳۸۸: تهران و بندرعباس)
رده‌بندی کنگره:	PIR۴۲۲۴/۵۴۵۴ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیوپی:	۸۱۶۲/۰۸
شماره کتابشناسی ملی:	۱۸۶۸۲۱۹



انتشارات نمایش

دزدآب، شله‌پزان، ما همه اهل یک محله‌ایم (۳۲۸)

نویسندگان: امیر دژاکام، مهدی نصیری، رضا صابری

ناشر: انتشارات نمایش

صفحه‌آرا: شیمیا تجلی

نمونه‌خوان: شیرین رضاییان

طراح جلد: فرشاد آل‌فمیس

تیراژ: ۲۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

لینوگرافی: نوید

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴

هرگونه بهره‌برداری و استفاده، منوط به دریافت مجوز از نویسندگان است.

ما همه اهل یک محله ایم

رضا صابری

آدمها:

غلامرضا خان یاریار	صاحب مهمانپذیر و چای خانه سناباد
عبدالله	زوار عرب
قسیمه مشهور به قاسم عرب	ملاک توسی
امیررضا	زوارکش
ممدرضا	زوارکش
عبدالرضا	زوارکش
علیرضا	زوارکش
غلامرضا	زوارکش
ثریا	مسئول پذیرش مهمانپذیر و همسر امیررضا

مقابل:

نمای عریان یک بنای سه طبقه. مرتبه‌ی تحتانی برای آمد و شد بازیگران در مواقعی که از دور بازی خارج می‌شوند. مرتبه‌ی میان، دو اتاق به موازات یکدیگر که با یک پاگرد از یکدیگر فاصله دارند. اتاق راست بنا متعلق به غلامرضا خان یاریار صاحب مهمانپذیر و اتاق چپ بنا متعلق به ثریا، پذیرش مهمانپذیر. و اما مرتبه‌ی فوقانی که در نقطه‌ی طلایی بنا واقع شده، متعلق به عبدالله زوار عرب است. در اتاق‌ها ابزار و وسایلی به چشم می‌خورد که غالباً در مهمانپذیرها و هتل‌ها دیده‌ایم. پنکته‌های چرخان سقف اتاق‌ها بیش از هر چیز باید نظرها را جلب کند. و همینطور نمای یکی از گلدسته‌های حرم مطهر در پشت پنجره‌ی اتاق عبدالله درخشش خاصی باید داشته باشد. در جقه‌ی بنا پلکان چوبی و نرده‌های خراطی به پاگردها و از پاگردها به اتاق‌ها متصل شده‌اند.

میان: سکوی مکعب گون که از چهار طرف با ارتفاع کم به سطح پله می‌خورد. روی سکو چهار پایه‌ها به رنگ آبی تند برای نشستن بازیگران. چهار پایه‌ها به همراه بازیگران در سراسر نمایش جا به جا می‌شوند و به حرکت در می‌آیند. فقط چهار پایه‌ی نسبتاً بلندی

که روی سطح آن محل نهادن استکان نعلبکی‌ها است و در دل چهارپایه یک قوری شیردار نصب شده که نمادی از سماور را در ذهن تداعی نماید، ثابت است.

تاریکی. صدای هشت ضربه‌ی ساعت حرم مطهر و به دنبال آن صدای انواع زنگ‌های تلفن‌های همراه. صدای هجوم بولدوزرها و تخریب بناهای عظیم فرسوده در سراسر نمایش شنیده می‌شود. نور به آرامی صحنه را پر می‌کند.

الوو... الوو... الوو...

همه:

امیرخان شمایی؟!

محمدرضا:

بنال خودمم

امیررضا:

دور و برت کسی نیست؟

محمدرضا:

بنال

امیررضا:

امیرخان یه لقمه‌ی پرچرب چیلی به تورم خورده توپ

محمدرضا:

نوش جونت... فرمایشی؟ دیگه؟

امیررضا:

قطع نکن کارت دارم مسخره

محمدرضا:

عبدی؟

علیرضا:

ناصر خان شمایی؟

عبدالرضا:

دو سه روزه خاموشی؟

علیرضا:

بز آوردم جون تو

عبدالرضا:

پیش توپچی ترفه در می کنی غربتی؟!

علیرضا:

نه تو بمیری. بیا قهوه‌خونه بپرس. اگه دروغ میگم، همین امام رضا همچین بزنه به کمرم و از وسط شقم کنه که راست نشم.

عبدالرضا:

خنک شدی یخچال؟!

کثافت تو وجدان داری؟

علیرضا:

سفت نزن که سفت می‌خوری

غلامرضا:

- عبدالرضا:** زکی! حالا دیگه ما بی‌وجدان شدیم؟ حالا مگه چی شده عرو
تیز راه انداختی؟
- محمد رضا:** اگه می‌خوای منبر بری و غر شمال بازی در بیاری که من از تو
حراف ترم داداش
- غلامرضا:** اگه مردی موبایلتو قطع نکن
- امیررضا:** دِ بنال دیگه
- محمد رضا:** یه خونه‌ی تر و تمیز ویلایی درست تو دست و بالت اگه هست،
ردش کنم سی تو؟!
- امیررضا:** مشخصات؟!
- محمد رضا:** حول و حوش حرم باشه. نو ساز، پنجره‌اش رو به حضرت باز
شه. حموم سراتاق خواب، پارکینگ جادار، رستوران سرخود،
تلویزیون و آنتن ماهواره و اسباب لهو و لعب و سیخ و سنگ هم
جفت و جور باشه قیمت اجاره‌اش پلکانی می‌ره بالا.
- علیرضا:** زوار بیچاره از اون سر مملکت با یه عشقی، با یه امید ی پا شده
اهل و عیالش رو ریخته تو یه پیکان وانت مدل عهد بوق اومده
زیارت معبودش که از بخت بد به پست تو بی‌وجدان می‌خوره.
تو هم با هزار چاچول بازی مخ طرف رو کار می‌گیری و یه
راست می‌بری خونگی یه بی‌وجدان تر از خودت می‌خواه بونیش
که بچه نامرد صاحب خونه شبا شب بره بالا سر زن و بچه‌اش
هر چی طلا و آلا و پول و پله است برداره و بزنه به جیب و
اول صبح بزنه به چاک... فردای قیامتی هست بی‌شرف.
نانجیب
- عبدالرضا:** ناصر خان. گوش کن. یه شیر ناپاک خورده‌ای این وسط یه
غلطی کرده. چرا پای منو تو دو میاری نامسلمون. من خودم
ریشم پیش این مسافر خونه گیره داداش

- غلامرضا:** من خودم گیرم داداش. دوسال آزرگار پاشنه‌ی پام یه میخچه درآورده قد ناخن شصتم. با این وجود قاچ زینو سفت چسبیدم که نخورم زمین. لنگه‌ی یه سگ‌هار له له زنان از این سر خیابون تا اون سر خیابون سگ دو می‌زنم منزل منزل می‌کنم.
- امیررضا:** ندارم
- محمدرضا:** حریف افغونیه. دو ترکه است. ولخرج و خراجه. نشونی بده بفرستمش حالشو ببری
- امیررضا:** مسافرخونه غلامرضا خان که هست، خوش داشت بفرستش
- محمدرضا:** این یارو مسافرخونه‌ای نیست گوش بلند
- علیرضا:** دست بردار
- عبدالرضا:** دستمو جایی نذاشتم که بردارم ناصر خان
- علیرضا:** منو فیلم می‌کنی مارمولک؟
- عبدالرضا:** من به هفت پشتم می‌خندم
- علیرضا:** تو هم از آخور می‌خوای بخوری هم از توبره
- عبدالرضا:** وضعم قرآنی کیشمیشیه ناصر خان
- غلامرضا:** گوش کن
- امیررضا:** گوش بلند هیکل قناسته بچه عقرب. میگم ردش کن بره
- محمدرضا:** ردش کنم بره؟ مگه خر مغزمو خورده؟! خودم لقمه‌ی چپش می‌کنم و یه لیوان آب خنک روش. من پخمه رو بگو می‌خواستم به تو یه لقمه نون برسونم
- علیرضا:** دست بردار از این لجاره بازیات. قرآنی امام رضا قهرش میاد که با زوار جماعتش یه همچین معامله‌ای بشه. اونم یه زوار ساده دل تنگ دست که زندگیش رو بچلونی پای هم تونسته پول یه زیارت امام رضا رو جفت و جور کنه.

غلامرضا: هدایتش کنم مسافرخونه‌ی غلامرضاخان درصدم رو بگیرم که از گشنگی تلف نشم

امیررضا: لازم نکرده. من این نونا از گلوم پایین نمی‌ره

محمدرضا: چته پسر امیر تومان؟ بپا تو دست انداز نیفتی کپل پنبه. انگاری از دماغ فیل افتاده لگوری

امیررضا: (صدایش را بالا می‌برد) ببین من بلام سرتو به سقف بکوبم. با من در نیفت خر گردن بی‌وجود. از این نونام نمی‌خواد تو دومن من بذاری. من تف می‌کنم به زندگی‌ای که توی حروم لقمه آویزونشی. مرده شور اون ریخت نجستو بیره که تا خرخره تو لجن غرقی.. آینه‌ی خش افتاده‌ی باطل

غلامرضا: تو چرا خیال می‌کنی من می‌خوام جاتو بگیرم مردک؟ بابا، من بتونم جای خودمو سفت بچسبم هنر کردم
اه... چرا صدای لعنتی این بولدوزرا نمی‌ذاره صدای من به صدایی برسه...!

الو... الو...
همه با هم:

(نور در دفتر اختصاصی صاحب مسافرخانه بالا می‌آید. جایی که غلامرضا خان با کلاه شاپو و عصای آبنوس مقتدرانه ایستاده و بسته‌های اسکناس را با تیختر بر سر پایینی‌ها: (محمدرضا سی ساله. علیرضا سی ساله. عبدالرضا سی ساله. غلامرضا سی ساله و امیررضا سی ساله) می‌پراکند. پایینی‌ها مطیع و با ولع بسیار اسکناس‌ها را در هوا می‌قاچند. ثریا در اطاقش به تماشا ایستاده و لبخند می‌زند.)

محمدرضا: غلامرضا خان دمت آتیش

علیرضا: من یکی کمپلت اسیر و ایبرتم غلامرضا خان

عبدالرضا: الهی که به تیر غیب گرفتار نشی غلامرضا خان

غلامرضا خان: عبدی کوکی؟!

- عبدالرضا: کوک آقا چه کوکی. خوش دارین یه چشمه بیام؟
- غلامرضا خان: (به محمدرضا) تو چطوری چک بی محل؟!
- محمدرضا: جملتونو عشقه آقا. الهی بیدقات نخواه
- غلامرضا خان: ای بی فک و فامیل خالی بند
(همه می خندند)
- غلامرضا خان: (به علیرضا) تو چطوری بزغاله؟!
- غلامرضا: غلامرضا خان شما نیکی کن و در دجله انداز
- غلامرضا خان: (به امیررضا) لال مونی گرفتگی امیر خان
- امیررضا: چی بگم غلامرضا خان؟ خدا این دستو به اون دست محتاج
نکنه
- غلامرضا: تو که شیکان پیکانی بی صفت
- امیررضا: (حمله می برد) زیپ دهن تو می کشی؟! بی قواره‌ی عوضی...
- غلامرضا خان: (به غلامرضا نهیب می زند) عقب بکش لندهور. بذار تو حال
خودش باشه. امروز تو لبه. کیفش کوک نیست. سیبیلشو خودم
چرب می کنم... شما نقدا بدوئین که چاییاتون از دهن افتاد. منم
می رم یه سری به دکترم بزنم.
- علیرضا: آقایون اراذل حمله
(نور روی سکو بالا می آید. جایی که چایی ها داغ و مهبای نوشیدند.
محمدرضا، علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا، امیررضا وارد سکو
می شوند. موهای ژل خورده، پیراهن های سفید آهار، شلوارهای
پاچه پاکتی مشکی، کفش های کتانی، به کمر بند هر یک از آنها
دستگاه همراه نظرها را جلب می کند. بدوا و با هم چایی ها در
نعلبکی و نعلبکی ها را هورت می کشند.)
- محمدرضا: هورت اول (همگی هورت می کشند)
هورت دویم (همگی هورت می کشند)
هورت سیم (همگی هورت می کشند)

(پس از آن از برخورد استکان نعلبکی‌ها ریتم موزونی می‌نوازند و به اتفاق می‌خوانند)

خودم سبزم که یار سبزه دارم
میون سبزه‌ها افتاده کارم
میون سبزه‌ها یک یک بگردم
نبینم سبزه‌ای مانند یارم
(در این میان امیررضا از جمع جدا شده، به گوشه‌ای خزیده و در خود فرو می‌رود. نظر محمدرضا به او جلب می‌شود.)
تو نخ کجایی؟

محمدرضا:

گوش کن... صدای شکستن استخونامو می‌شنوی؟ بولدوزرها دارن تیغ میندازن به خاطراتم... دارن پیشروی می‌کنن به سمت خونه‌ها، کوچه‌ها، محله‌ها کوچه‌ها و خیابونایی که یه عمر رهگذرشون بودم... تماشا کن شهر شبیه شده به یک منطقه‌ی جنگی

امیررضا:

رسم زمونه است. خراب می‌شن تا آباد شن. اون دوردورا، این جا نوک یه تپه، بقعه‌ای بوده از غریبی در غربت قد یه چار دیواری از خشت و گل. حالا شده قطعه‌ای از بهشت

محمدرضا:

من مهاجر غمزده‌ای در غربت که سال‌های سال در این غربتکده ول چرخیده ول گردیده. لبو فروش بود. یه وقتایی دم حرم چار چرخ باقالی بار میزد. تریکوجات بساط می‌کرد. تسبیح شاه مقصود و انگشترعقیق یمنی می‌فروخت که ناموساً هیچ وقت زیر پای هیچ زواری رو خالی نکرد. حق هیچ زواری رو به نامردی ناحق نکرد. به ناموس هیچ زواری به نامحرمی نگاه نکرد.

امیررضا:

محمدرضا تو بگو حضرت عباسی اون شب کنار حوض اسمال تلاایی چی بهم گفتی؟

امیررضا:

- محمدرضا: گفتم داداش اهل کاری یا بغل گیوه ات بازه؟
- امیررضا: من چی گفتم؟
- محمدرضا: گفتمی سفتتم. از سنگ سفت تر
- امیررضا: بعد؟! بعد؟! بعد!؟
- محمدرضا: معطل نکردم به موبایل غلامرضا خان زنگ زدم
- (برگشت به گذشته در پایین سکو. محمدرضا با همراهش تماس می‌گیرد. همراه غلامرضا خان در طبقه دوم داربست زنگ می‌خورد)
- غلامرضا خان: الو... هان محمدرضا تویی؟ جونت بالا بیاد
- محمدرضا: آقا، جون شما یه آهو بره تور زدم مشت. جون می‌ده واسه نوکری شما
- غلامرضا خان: چند سالشه؟
- محمدرضا: بیست، بیست و پنج سالی می‌شه.
- غلامرضا خان: تر تمیزه؟
- محمدرضا: ای... بدک نیست!
- غلامرضا خان: برو تو نخش ببین صیغه می‌غهام می‌شه؟
- محمدرضا: غلامرضا خان طرف ریش و سبیل داره قریوتون بشم!!
- غلامرضا خان: گندت بگیره
- محمدرضا: برم تو مایه‌اش یا دکش کنم بره؟
- غلامرضا خان: کجاییه؟
- محمدرضا: بچه‌ی همین دور و وراس
- غلامرضا خان: برو تو کوکش. چشم و دل سیر باشه: یک، چشم و دل پاک باشه: دو. دستش کج نباشه: سه. لنگ و لگدی نباشه: چهار. اهل یللی تللی و عیش و نوش نباشه: پنج. برو تو راسته‌ی کارش دود و دمی نباشه: شش...

- محمدرضا: خوبه آقا. نمره اش بیسته
- غلامرضا خان: به ثریا میگم شماره ی پونزده رو به اسمش ثبت کنه
- امیررضا: قصه ی شماره ی پونزده چیه؟
- محمدرضا: ما اینجا همه شماره ایم. به عدد شماره ی اتاقای مسافر خونه ی غلامرضا خان. من شماره ی دوام. من وظیفه دارم اتاق شماره دو مسافر خونه رو زوار پر کنم. اتاق شماره ی پونزده نباس در هیچ فصلی خالی بمونه.
- امیررضا: اگه زوار نبود؟
- محمدرضا: باهاس زوار بزایی!
- (نور در مسافر خانه بالا می آید)
- غلامرضا خان: (عصایش را به کف می کوبد) ثریا... ثریا... ثریا
- (ثریا دفتر ثبت زوار را زیر بغل زده دوان دوان خود را از پلکان به دفتر اختصاصی غلامرضا خان می رساند)
- ثریا: (به غلامرضا خان) سلام غلامرضا خان
- غلامرضا خان: (اشاره به دفتر ثبت) گزارش
- ثریا: تا امروز ساعت دوی بعد از ظهر هیچ اتاقی خالی نیست
- غلامرضا خان: اتاق شماره ی یک
- ثریا: پره
- غلامرضا خان: اتاق شماره ی سه
- ثریا: پره
- غلامرضا خان: اتاق شماره ی شش
- ثریا: پره
- غلامرضا خان: اتاق شماره ی پونزده
- ثریا: خالیه
- غلامرضا خان: (جا خورده) خالیه؟ چرا خالیه؟

ثریا:

امروز ساعت دو بعد از ظهر تخلیه شده

غلامرضا خان:

شماره‌ی پونزده؟

ثریا:

به اسم امیررضا ست

غلامرضا خان:

به شوهرت بگو اتاق شماره‌ی پونزده تا شب باهاس پر بشه والا

باید جورشو خودش بکشه... میرم پایین یه سری به قهوه‌خونه

بزنم

(غلامرضا خان شال و کلاه کرده و عصا زنان سنگین و موقر از

پلکان به زیرمی‌آید. صدای زنگ ساعت حرم دوازده ضربه می‌نوازد.

در سکوی بازیگران در پایان بازی پیشین. غلامرضا با یک شوکتی

پا به پله‌ها می‌گذارد. به محض ورود غلامرضا خان به سکوی

بازیگران به حرکت درمی‌آیند و با ریتم استکان نعلبکی‌ها به

استقبال غلامرضا خان می‌روند)

محمد رضا:

ماشالا عجب هیبتی

غلامرضا:

به به. خوش قد و بالا

عبدالرضا:

خوش چش و ابرو

محمد رضا:

خوش لب و لپ

(بازیگران، غلامرضا خان را روی چهارپایه‌ی میانی می‌نشانند.)

علیرضا:

خوش نشستین. جاتون رو تخ چشای بابا قوری فقیر تونه...

واسه‌ی چی لال مونی گرفتین؟ تو دهننتون ماست بستن؟ برای

سلامتی غلامرضا خان شیر بیشه‌ی مازندران یه صلوات دشمن

شکن ختم کن

(صلوات جمعی)

عبدالرضا:

(به غلامرضا خان) آقا حیف تونه. شاپو یه ابهتی بهتون می‌ده (با

شاپو بازی می‌کند) در عوض عصا اصلا برازنده‌ی شما نیست.

شما ماشالا هنوز قد و بالاتون قد و بالای شیره

ماشالا...

همه:

غلامرضا خان: (به امیررضا) تو به مدتی تو تیر نظر منی. بغمه‌ای یا حالت خوش

نیست؟ یا خوش نداری با ما بپیری؟

امیررضا: مدتی خراب به خوابم. خوراکو ازم گرفته. قاطی پاتی‌ام

علیرضا: خواب زن چیه

(همه می‌خندند)

غلامرضا خان: (به علیرضا چشم غره می‌رود) پاشم با همین عصا له و لورده‌ات

کنم جغله‌ی بی‌غیرت؟

علیرضا: چوب غلامرضا خان یاریار گله، هر کی نخوره خله

(همه می‌خندند)

غلامرضا خان: تو فکرم بردی امیرخان. دلَم هُرستی ریخت پایین. (به دیگران)

شما اوضاتون ردیفه؟

همه: ردیفه آقا

امیررضا: (به غلامرضا خان) شمام ردیف نیستین غلامرضا خان

غلامرضا خان: این هم خودش حرفیه. نه. منم ردیف نیستم. نیگا به شمایل

نندازین. از داخل خرابم... واسه‌ی چی خرابم؟ هیچ عیبی

بی‌علت نیست... (به دیگران) هست؟... واسه خاطر اینکه یه

مدت مدیدی به زدم تو خاکی... تو سینه کش جاده تخت گاز

می‌رفتم... اما زدم تو خاکی (برخاسته پیش آمده به سمت حرم

سلام می‌دهد) وقتی دم و دستگاهی به هم زدم باد افتاد تو

مشکم... شصت ساله مُک چفت جفت منزل آقا تحت

ضمانتم... هی رفتم بالا، هی از زمین خوردنم واهمه دارم...

چشامو دیدین... (چشمانش را نشان می‌دهد) راست و حسینی

این چشا فروغ پارسال رو داره؟ نج... شما حضرت عباسی

جرقه‌ی شور و شر زندگی رو تو چشای غلامرضا خانتون

می‌بینین؟ سه سال آزرگار... آره دیگه. پای هم سه سالی می‌شه
من مرده‌ی یه قلبه گوشتم... این یارو دکتره...

دکتر مמוש **محمد رضا:**

مמוש... گوشت نخور... چربی نخور... نشاسته نخور... نون **غلامرضا خان:**

نخور... چای نخور... قرص بخور... تا می‌تونی قرص بخور...
(صدایش را بالا می‌برد) نه... من نون می‌خوام... من گوشت
می‌خوام... سیگار نکش... لب به دود و دم نزن... غم و غصه
نخور... حرص نخور... داد نزن، بیداد نگو

عجب دکتر گاوی بوده **عبدالرضا:**

پس یه راست برین بهشت رضا که سنگین‌ترین غلامرضا خان **غلامرضا:**
(بقیه او را به سکوت وا می‌دارند)

غلامرضا خان فقیرت در طب گیاهی یه پا الفاطونه **عبدالرضا:**

(با مسخرگی) بیا پایین خاک نریز **علیرضا:**

علاج شما یه بشقاب آش درهم جوشه. آب روی آتیش **عبدالرضا:**

نه... نگرفتی مشتت... من نشونی دکترمو گم کردم. چش **غلامرضا خان:**

حقیقت بین غلامرضا خان، یه آن دکتر بغل گوششو ندیده.
علاج من آش در هم جوش نیست. می‌ترسم علاج من مرگ
باشه

(همه، جا خورده نشان می‌دهند)

درست شد. نه درست نشد غلامرضا خان. قهوه‌خونه‌ی یاریار و **علیرضا:**

مهمانپذیرسناباد و آقایون ارادل پر. یه باغچه‌ی کت و گنده
نبش اتوبان وکیل آباد. یه کافه سنتی مدل روز. تصورکن
غلامرضا خان گل، یه ابرو بالا یه ابرو رو زمین، پای پاچال،
پشت کامپیوتر، چرتکه رو پا، کل کل قلیون و حاجی تون کافه
رو یه تنه می‌چرخونه

محمد رضا:

... ای ول... مام کروپی بریم پنج راه ناس بفروشیم و دعا گوی

تو بوزینه‌ی خوشمزه باشیم

(غلامرضا خان از جا بر می‌خیزد. گردن علیرضا را گرفته او را به جلوی سکو جایی که صدای هجوم بولدوزرها شدت گرفته می‌برد)

غلامرضا خان:

نه درست نشد علیرضا خان... این میون غلامرضا خان یه خطایی مرتکب شده، یه جایی یه گافی داده که هر چی به مخش فشار میاره، عقل ناقصش قد نمی‌ده (به روبرو) این بولدوزرها واسه‌ی خودش یه معنایی داره. می‌دونی معناش چیه علیرضا؟

علیرضا:

نه آقا. پیش کولی و ملق بازی؟!

غلامرضا خان:

این بولدوزرها قصد جون منو کردن. اومدن تا رگ وریشه‌ی منو، این چای خونه و اون مسافرخونه رو یه جا تیغ بندازن

علیرضا:

عمر آقا. مگه از رو نعش ما رد شن

محمد رضا:

بشین...

غلامرضا خان:

مدت‌هاست یه خوره به جونم افتاده. داره منو از داخل ذره ذره می‌جوهره. مٹ یه درخت که‌نسال منتظر یه طوفانه که از کمر بشکنه (دیگران بهت زده) کجا خطا کردم حواسم نبوده؟ یا ضامن غریبون. این نوکر کمر بسته یه جایی یه گافی داده خاطرش نیست. دارم از دور و برتون پرت و پلا می‌شم... این پیر غلام گنه کار، لیاقت همسایگی شمارو نداشت؟ (بر سرش می‌کوبد) ای خاک همه‌ی عالم بر سرت غلامرضا خان... من یه غلطی کردم که نباس بخشیده شم... (فریاد رو به عقب صحنه. صدای نقاره خانه. نور فلکسی امام رضا روشن می‌شود) خطای من چیه آقا؟ یه باب مسافرخونه‌ی مشت از پیرغلامت غلامحسین خان یاریار، من، فرزند ناخلف اون مرحوم. وقت و بی‌وقت خودشو وقف زوارت کرده. یه قهوه‌خونه‌ام یه گوشه‌ای شصت

سال علمه. زوار خسته میاد به چایی تلخ نوش جوش می‌کنه و می‌ره پی زیارتش... (به دیگران) زیر بال این چند فقره جوونم گرفتم که فردا روزی زبونم لال تو این غربت به گدایی نیفتن... از دیوار کسی بالا نرن... حی و حاضر این امیررضا رو کی خبر داره تو دلش چی می‌گذره. نه حقم نیست... ما همه اهل یه محله‌ایم. بزرگ محل گوش کوچیک محله رو می‌کشه... گوشمو بکشین اما منو از دور و برتون نرونین. من یه عمر نقل‌گوی مظلومیت‌های شما بودم. یه عمر نفس عشافتون رو به نام مبارک شما عطرآگین کردم... می‌گردیدم، می‌چرخیدم و قلبمو اول از همه به نام ایزد پاک صفا می‌دادم (در چرخش و گردش کتش را به طرف امیررضا پرتاب می‌کند. اشتمم کنان دور می‌گیرد. بازیگران صلوات گویان غلامرضا خان را تحریک می‌کنند. غلامرضا خان به نقش نقال، دایره‌ای با عصا گرد خود می‌کشد)

آمده‌ام گدای این در بشوم

در بحر عنایتش شناور بشوم

با دست تهی آمده‌ام عیبی نیست

عیب است که با دست تهی برگردم

حالا دومن همت به کمر بزن و پاتو بذار داخل گود. یاهو کن و رخصت بطلب (به درون دایره می‌جهد) هر دوری یه دورونی داره و هر دورونی هم یه حکایتی. تهمورث شدم و با دیو جنگیدم. جمشید شدم و سلیمونی کردم. کاوه شدم رفتم به جنگ اژدها. سر گرفتم به کف. چرخیدم و جنگیدم. چرخیدم و چرخیدم. طی مراحل طلسم و زنجیر و تهمت و مرگ. سال و زمونه‌ام می‌چرخید و می‌چرخید تا رسیدم به سر منزل مقصود... به نقل نقل‌ها. یه وقتایی چای خونه‌ی یاریار نش کوجه‌ی پیر پالون‌دوز بیست قدمی حرم آقا. کیپ تو کیپ و سبیل در

سیبیل پای نقل غلامرضا خان، جای نفس کشیدن نبود. هیهات. کو؟! حالا هیچ گوشی واسه‌ی هیچ نقلی نیست. گفتم کجایی؟ کدامی؟ اکنون که اینجا وعده‌ام کردی چراغ چشمو روشن کن. به بیداریم بیا...

(یک لحظه خیره به روبه رو. زوارکش‌ها به تبع غلامرضا خان نیم خیز می‌شوند)

یا غریب‌الغربا...

من سرشتم عاشقیه خیلی وقتا شبا خواب ندارم. پیری دشمن خوابه. خطا دشمن بیداریه. وقتی نخوابیدی دیگه خوابم نمی‌بینی غلامرضا خان. هیهات تو کوکش نبود، جوونی با خواب اومد و با خواب رفت. وقتی دلتنگی میاد سراغت پهو په چیزیی به یادش میاد. به سراغش میاد. میاد تا چراغ دلشو روشن کنه.

حالا می‌برمتون به زیارت قبله‌ی هشتم. از کوچه‌ها و پس کوچه‌های تو در تو و قدیمی با بومای بلند که فروغ غروب پیداست. نقل نقل غربت و نقل شفاعت در قیامته. یه جاده‌ی صاف و بی‌موج وییم. دلای مارو می‌بره به سمت و سوی حرم. به بست ولایت می‌رسیم. جاییکه بن بست‌ها شکسته می‌شه و دستای التماس‌آمیز به پنجره‌ی فولاد می‌رسه. قفلای بسته باز می‌شن و خورشید در افق دل‌ها می‌درخشه. ما زائر خورشیدیم و ازتبار سلیمانیم. این نقل طی مراحل، طی منازل طی می‌شه تا قدم به آستان نقل دیگه بگذاریم. اینجا مشهده. قبله‌ی قیامته - خاک این دشت حاصل بشره. ما از این نقل که بگذریم با تن درست به زیارت شمس‌الشموس می‌رسیم. باهاس اهل نگاه کردن به دلت باشی. کلام آخر این نقل روی لب‌های داغمه بسته‌ی مردی است که زوار آخر این نقله. روزگار من و این

چای خونه و اون مسافر خونه به سر اومده. تصور باطل نیست بولدوزرها تیغ برهنه کردن تا من و هرآنچه در راه پیداست با خاک هموار کنند.

(یک لحظه قلب غلامرضا خان می‌گیرد. صدای ریزش یک بنای عظیم. غلامرضا خان با کمک زوارکش‌ها به طرف اطاقش هدایت می‌شود. در بازگشت دوباره زوار عرب نظر زوارکش‌ها را به خود جلب می‌کند. ثریا در اطاقش می‌نویسد)

عبدالرضا: (اشاره) شرط می‌بندم یارو اهوازیه.

غلامرضا: (اشاره) نج... به نظر کویتی میاد.

علیرضا: (اشاره) نهار... کروپی... وکیل آباد. مهمون چاکرتون اردنیه

محمدرضا: نج... اگه نبود چی؟

علیرضا: نهار همتون گردن کلفت من

محمدرضا: (به امیررضا) ببینم تو که با عالم ناسوت دمخوری، تو هم یه

چیزی بگو نگن لالی؟

امیررضا: منو قاطی جنغولک بازباتون نکنین

محمدرضا: پس از این ساعت امیررضا پر... یکی تون بگه این یارو عربه

دور حرمیه؟ یا هتل‌هایتیه؟

غلامرضا: هتل‌هایتیه

محمدرضا: نج

غلامرضا: د مگه چشم نداری.

امیررضا: هیچ کدومتون چشم بصیرت ندارین

محمدرضا: یک کلام هم از مادر عروس بشنو!

امیررضا: باباعربستونیه. وقارشو تماشا کنین... تو تیر آفتاب هم‌رنگه

آفتابه.

- محمد رضا: نشد... دور حرمیه... شرط... ولی من شم امیر خان رو قبول دارم. طرف عربستونیه
- عبدالرضا: از کجا فهمیدی الفاطون؟
- محمد رضا: مشام من از مشام سگ تیزتره. چهره شناسم، مسافرو از فاصله‌ی صد متری رد می‌زنم. زواره یا مجاوره... پول بدیه یا سوچه... بسپرینش به من.
- (محمد رضا به طرف مرد عرب حرکت می‌کند که غلامرضا مانعش شده و با هم کله به کله می‌شوند)
- غلامرضا: کجا؟ ترمز
- محمد رضا: چی شده پهلون پنبه؟
- غلامرضا: برو ته صف... اون زوار صاحب داره
- محمد رضا: صاحبش کیه؟
- غلامرضا: من
- محمد رضا: دیگه
- عبدالرضا: منم تو نوبتم
- علیرضا: منم هستم اگه خدا قبول کنه
- غلامرضا: (به محمد رضا) رفاقتی سر جاش. جو بده منزل عوض کن. هری
- محمد رضا: شما چی امیر خان؟ با مایی یا با شیریه ای؟
- امیررضا: زوار مال کسیه که میون زوارکشای تیر مشد قدیمی تر از همه‌اس. زیون بازتر و حرافتر از همه‌اس. هفت خط و قلچماقه. حالا؟
- محمد رضا: من به شهادت مسافرخونه دارای این راسته قدیمی تر از همه تونم. یه جیگردار می‌خوام پاشو بذاره وسط... لقمه‌ی چپش نکردم مرد نیستم.
- عبدالرضا: صنار بده آش

- به همون خیال باش
 (خشم) ببین... من گردنم از تو کلفت تره. بیا برو تا شل و پلت
 نکردهم.
غلامرضا:
- داشتیم غلامرضا؟
 داشتیم یا نداشتیم. این عربه شکار منه... مگه بیل به کرم
 خورده. اول به سیخش می کشم بعد به نیشش می کشم
امیررضا:
 ببین یالغوز بی غیرت اون لقمه‌ی گلو گیریه
غلامرضا:
 تو چرا جوش و جلاشو میزنی بی همه کس؟
عبدالرضا:
 امیر خان شما کوتا بیا.
امیررضا:
 بی ناخن عوضی ده رو ده رنگ. بابا زوار امام رضاست. نشنوم تو
 قهوه‌خونه قپی میای و زرت و پرت زیادی میای که ناقت به
 اسم رضا بریده شده... مال بد بیخ ریش صاحبش. یه بار دیگه
 از این قپیای خرکی بیای قرآنی جلوی صغیر و کبیر ضایعت
 می کنم که نتونی سر بلند کنی.
غلامرضا:
 دستم خالیه
امیررضا:
 نه اینکه دست بقیه پره؟!
غلامرضا:
 محتاجم
امیررضا:
 بچه‌ها همه محتاجن
غلامرضا:
 نونم به نونم نمی رسه. زندگیم به خنس خورده. من امروز اگه
 نتونم گوش یه عرب پولدارو بگیرم فردا چطور می تونم گوش
 یه زوار روستایی روبرم، از گلوم پایین نمی ره.
امیررضا:
 پس بذار خیالتو راحت کنم. شک ندارم که این زوار عرب
 همون زواریه که شبای زیادی به خوابم اومده. زوار آخر نقل
 غلامرضا خان

علیرضا: شماها عجب آدمای خوکی هستین. یارو داره زکار می شه. یه تاکسی برسه حریف هپلی هپو شده رفته. لازم نیست مٹ سگ و گربه به هم بپرین. حاجی تون خریدارشه، نقدا نقد، یه رگ و یه چوب، قیمت روز، پیک بازار...

محمدرضا: به شماها هم میگن لوطی؟ شماها قوطی هم نیستین. بعد سالی یه زوار مایه دار به پستمون خورده

عبدالرضا: آقاییون کچلک باز بی توپ و تشر. هر چی از قبل این یارو زواره دشت کردیم به چهار قسمت مساوی تقس می شه. قبلت؟
همه: قبلت

(اکنون زوارکش ها به طرف عبدالله حرکت می کنند. زوارکش ها یک لحظه با تماشای عبدالله از وجد و جذبه ی او جا می خورند. زوارکش ها عبدالله را محاصره می کنند)
محمدرضا: (گرم و گیرا) السلام علیک یا اخی.
عبدالله: السلام علیک، علیک السلام...

عبدالرضا: (گرم و گیرا) الحاجی وات ایز یور نیم؟
عبدالله: عبدالله

علیرضا: (گرم و گیرا) یا ایها الاخی، الیک توک پا
غلامرضا: (تشر زنان به علیرضا) بکش عقب بزغاله

محمدرضا: (بازوی عبدالله را گرفته به کناری می کشد. به عبدالله) یا ایها الحاجی کدخدا رو ببین دهره بچاپ. تشریف بیارید

عبدالرضا: (بازوی عبدالله را چسبیده به طرف دیگری می برد) داداش، نگفتی وات ایز یور نیم؟

عبدالله: (کلافه) حرفتو بزن برادر

عبدالرضا: ... زدم تو خال. عرض نکردم حاجی اهوازیه؟

عبدالله: نه برادر، من اهوازی نیستم

(شلیک خنده جمع)

عبدالرضا: هی میگن اهوازیه اهوازیه. حالا که اهوازی نیستین می شه یه لحظه تشریف بیارین، حیاتیه!

غلامرضا: (عبدالله را از چنگ عبدالرضا در می برد) کجا داری می بریش؟

عبدالرضا: می برمش به سیخش بکشم. خب دارم می برمش پخته اش کنم

غلامرضا: نه اینکه من بلد نیستم پخته اش کنم؟

عبدالرضا: بفرما. شما پخته اش بفرمایید.

محمدرضا: (معترض) شما حرمت پیشکسوت حالتون نیست؟ بده ساکو نره

خر (به عبدالله) حاجی مبدا خام این یارو غول بیابونیه بشین.

اینجا مسافرخونه، هتل، خونه ی ویلایی، خونه شخصی... لب

بترکونین.

عبدالله: برادر من نه هتل می خوام نه مسافرخونه.

محمدرضا: د نشد حاجی... نشد...

(عربده کشان) د بکش عقب باد بیاد. عینهو قرقی افتادن روی

یه شکار و دارن هپلی هپوش می کنن (عربده) خلوت کنین من

پیشکسوت میشکسوت حالیم نیست. خلوت کنین تا تیت و

پرتون نکردم (دیگران از اطراف عبدالله پراکنده می شوند) حاجی

حقیر کت بسته خدمتگزارم. مسافرخونه، هتل از یک تا شیش

ستاره، مهمانپذیر نو نوار خوشکل مشکل، سوئیت یک قدمی

حرم، با یک سواری زانتیای مدل بالای دربست با دو تا کارت

سوخت اضافی و یه راننده ی لوطی کلاس بالا. وکیل آباد،

شاندیز، طبقه مایه کاری. داشتین علیون، نداشتین می داریم

حسابتون. چکم قبوله. نقد باشه می دارم رو تخ چشم و دعا

گوییم تا قیام قیامت. اوکی؟

علیرضا:

- (دیگران تو نخ علیرضا هستند. امیرضا همچنان گوشه‌ای ساکت ایستاده. نظاره می‌کند)
- عبدالله:** حقیقتش برادر من یه خویشاوندی در توس دارم که در اسرع وقت باید ملاقاتش کنم. فقط به من بگید از اینجا تا شهر توس چند کیلومتره؟
- محمدرضا:** (بالادنگ خود را پیش می‌اندازد) سه سوت حاجی. سوار شید... رسیدیم... پیاده شید... !!
- عبدالله:** مقصود؟
- علیرضا:** مقصود شمایی، کعبه و بت خانه بهانه.
- غلامرضا:** (به عبدالله) بفرمایید. تا شوما یه تنی به آب بزنین ویه نیم چرت قیلوله‌ای بزنین تو رگ، نوکرتون حاضر و قبراق پاشنه‌ها ور کشیده، سه سوت شهر توسیم. اوکی؟!
- عبدالله:** (به امیرضا) شما چرا خاموشید؟
- عبدالرضا:** نفتش ته کشیده...
- علیرضا:** غمت نباشه امیر خان. آقا از سرزمین نفت اومده. اورت...
- امیررضا:** دهنمو وا نکن. نذار جلوی زوار آقا هیکلتو به لجن بکشم
- غلامرضا:** تو؟
- امیررضا:** آره من
- غلامرضا:** سگ کی باشی؟ بیا درسته منو قورت بده؟
- امیررضا:** خوردنی‌ام نیستی فیس خشکه
- عبدالله:** معذورم. اگه قراره به خاطر من به جون هم بیفتین همین حالا رامو کج می‌کنم و پشت سرمو هم نیگا نمی‌کنم.
- محمدرضا:** (با دستپاچگی ساک را پیش پای حاجی می‌گذارند) نه به جون شما... ما با هم رفیق شیشیم... از یه آخور می‌خوریم... هوا

- ابریه... غلامرضا بترکی... بپر یه ماچ خوشگل از لپ امیر خان
بچین ایکبیری
- غلامرضا:** (بلافاصله) رو تخ چشم محمدرضا خان (امیرضا را می‌بوسد) ما
این مدلی واسه‌ی هم حال پخش می‌کنیم (به عبدالله)
- عبدالله:** برادر این چه مدل حال پخش کردنیه که همو بی‌رحمانه به
فحش و ناسزا می‌بندین؟ نا سلامتی شما راهنمای زوار امامید!
شما باید مظهر ادب و تربیت باشید
- محمدرضا:** به هزار من بمیرم تو بمیری میگم عوضی جلوی زوار جماعت
شاخ تو شاخ هم نرین
- عبدالله:** بایستی به من قول مردونه بدید از این ساعت به همدیگه
اهانت نکنید و درشت نگید
- علیرضا:** همه با هم بگو چشم
چشم
- محمدرضا:** بفرمایید، مزین فرمودید. به قصر دلگشای سناباد خوش اومدید
(به دیگران و با ادب ساختگی) یکی تون ساک آقا رو برداره،
سنگینه (علیرضا ساک را برمی‌دارد. بلافاصله پشیمان شده)
بذارش زمین خودم برمی‌دارم
- عبدالرضا:** (به محمدرضا) محمدرضا خان اجازه بفرمایید ساکو من بیارم،
شما خسته می‌شین ارباب...
- محمدرضا:** (به علیرضا) علیرضا خان
در خدمتم محمدرضا خان
- علیرضا:** دست خالی نرو دم بریده. ساک آقا گردن توئه
- علیرضا:** عیدم. عیدم. مطیعم محمدرضا خان
- محمدرضا:** علیرضا خان
- علیرضا:** اوامر؟

- محمد رضا :** ساکو بذار زمین خودم میارم
- علیرضا :** پلکان زیاته محمدرضا خان. به روغن سوزی میفتین. قلبتون گریباژ می کنه. پیچ و مهره هاتون لق و لوق می شه
- محمد رضا :** بذار زمین ساکو برو ته صف
- علیرضا :** اطاعت (ساک را به محمدرضا می دهد)
- (عبدالله پیشاپیش و دیگران پساپس او به سمت مسافر خانه حرکت می کنند. نور در ساختمان مسافر خانه بالا می آید. چراغ های نئون آن سوی ساختمان روشن و خاموش می شوند. غلامرضا خان در دفتر اختصاصی اش در انتظار استقبال عبدالله است. امیررضا در چای خانه جا می ماند. عبدالله از پلکان به نرمی بالا می رود. محمدرضا با شوق بسیار ساک عبدالله را بالا می برد)
- محمد رضا :** غلامرضا خان بپا نفتی نشین. آقا از سرزمین نفت و پول قدم رنجه فرمودند
- همه :** پیشکش
- غلامرضا خان :** ثریا... ثریا... (هیجان زده)
- ثریا :** بله... آقا
- غلامرضا خان :** بدو تر و فرز اتاق دو تخته ی رو به حضرت رو واسه ی حاج آقا مرتب کن.
- ثریا :** اتاقشون آماده است غلامرضا خان
- غلامرضا خان :** حوله ی حموم، حوله جات دستشویی، صابون، شامپو جات از همه مدل، سرشویی، روشویی، تن شویی. دم پایی سه جفت، رنگ به رنگ، مهر، جا نماز بته جقه ای، تسبیح
- ثریا :** چشم آقا
- غلامرضا خان :** بدو، تیز و بز. مبادا آب تو دل حاج آقا تکون بخوره
- ثریا :** خیالتون تخت باشه

غلامرضا خان: (به عبدالله) به به... به فندق السناباد با مدیریت غلامرضا خان یاریار خوش اومدین، مزین فرمودین (عبدالله را می‌بوید) به به چه بوی مطبوعی!

ثریا: (ضمن مرتب کردن اتاق) حاج آقا بفرمایید. اطاق دلباز، رو به آفتاب، رو به حضرت. کم و کسری بود منو خبر کنید. اون جا: یخچال پره نوشیدنی‌جات و میوه‌جات نوبرونه‌ی مشهد. اینجام: دو دست ناز بالش و سه تخته ملافه‌ی تا کرده براتون گذاشتم. یه کناری. اینجام: نقشه‌ی شهر و یه جلد قرآن مجید و یه جلد نهج البلاغه و یه جلد شاهنومه‌ی فردوسی. من اسمم ثریاست آقا. زن امیر خان. موظفم صبح به صبح دستی به سرو شکل اتاقتون بکشم.

عبدالله: متشکرم خانم ثریا
(ثریا اتاق را ترک می‌کند. غلامرضا خان وارد اتاق می‌شود. زوارکش‌ها پایین پله‌ها به تماشا ایستاده‌اند)

غلامرضا خان: (وارد اتاق می‌شود) تموشا کنید از قاب این پنجره می‌شه چهار گوشه‌ی حرمو دید زد. هاله‌ی طلایی بقعه‌ی آقا تو تیر نظره... خسته‌این! خستگی سفر در وجناتتون تتق می‌زنه... ظاهر و باطن. از بنده‌ی کمترین... کت و کول بسته، امر کردم از شیر مرغ تا جون آدمیزاد، محض آسایش شوما... مبادا با خاطری ناخوش خراسونو ترک کنین... ما غریب نوازیم حاجی نه غریب گز.

عبدالله: بفرمایید این صداهای نتراشیده و نخراشیده‌ی بولدوزرها کی قراره خاموش بشه؟

غلامرضا خان: این اطراف تو تیر خرابیه. یکی دو روز اول اعصابتونو سوهان می‌کنش. خوش خوشک که عادت‌ی شدین... واستون علی السویه می‌شه... آدمیزاد موجود عادت پذیریه

عبدالله:

راضی‌ام، اتاق خوبیه

غلامرضا خان:

این اتاق سوگلی اتاقای فندق السناباده، البتن اجاره‌اش یه کمکی سنگین هست اما...

عبدالله:

اجاره بهاش غصه‌اش نیست غلامرضا خان

غلامرضا خان:

نباس غصه تون باشه حاجی... دلارای نفتی یه جایی باهاس ریخت و پاش شه... عمر میره تو قمار خونه‌های لاس وگاس خرج عیش و نوش می‌کنه. زید میاد خراسون دل و دینشو مٹ یه قدیس می‌ذاره تحت اختیار معشوقش. نتیجه: عمر دنیا رو داره، زید هم دنیا رو داره هم آخرتو. بفرمایید، اگه وسایل گرون قیمتی همراهنه بسپرین به ثریا، صندوق امانات مسافرین و زوار... هر وقت نیازتون بود تحویلتون میده... (اتاق را ترک می‌کند اما بلافاصله برمی‌گردد) یه سؤال می‌پرسم وبعد از خدمتون مرخص می‌شم.

عبدالله:

پرسید

غلامرضا خان:

شوما سفر اولتونه؟

عبدالله:

بله... اولین سفر زیارتی من به سرزمین مقدس شماست

غلامرضا خان:

قدم به دیده

(زوارکشی‌ها از پایین پله‌ها گفت و شنود غلامرضا خان و عبدالله را زیر نظر دارند)

علیرضا:

چه روده‌ی درازی داره این غلامرضا خان

غلامرضا:

تا تنور داغه باهاس خمیرو بچسبونه بزغاله

عبدالله:

راه سخت و نا همواری رو آدمم

غلامرضا خان:

با یک فروند بویینگ ۷۰۷؟

عبدالله:

نه خیر... نذرانه از مدینه تا به اینجا پا جای پای آقاآدمم. آدمم تا رنج سفرهای طاقت فرسای اون بزرگوارو با یک محمل نقره

- کوب در عصر تکنولوژی با پوست و گوشت و استخوان درک
کنم و به زیارت درگاهش مفتخر بشم
به موت قسم غلامرضا خان طرفو زد تو رو رگ
(غلامرضا خان اتاق عبدالله را ترک کرده به دفترش می‌رود)
بگیر بشین. قبای بی‌معرفتی به قامت غلامرضا خان نمیداد...
تک خوری در مرامش نیست
چش داره کور که نیست. داره می‌بینه این پایین پنج تا بچه
گنجشک دهنشون وازه
(با خنده به داخل قهوه خانه می‌روند، ناگهان توجهشان به امیررضا
که در قهوه خانه نشسته جلب می‌شود.)
تو اگه یه ارزن لوطی گری حالیته، زنتو تیر می‌کنی بره تو نخ
این یارو زواره...
(کفوی به امیررضا) بفرما. باز گذرمون به دباغ خونه‌ی این دغل
باز افتاد... نیگاش کنین چه قیفی داره میداد... چه پش چشی
واسه‌ی ما نازک می‌کنه... چه قمیشی میداد
(عربده... و پس از یک سکوت سنگین) د جمعش کن معرکت رو
تالش پشت نکردم
(به علیرضا) د بگیر بتمبرگ جوجه تیغی. شر به پا نکن... پای زن
امیر خان اگه تو دو نباشه باهاس بریم پشت کلمونو بخارونیم
نکبتی
(به امیررضا) اخماتو واز کن اجوز مجوز
(ثریا از طبقه‌ی دوم همراه امیررضا را شماره‌گیری می‌کند. همراه
امیررضا زنگ می‌خورد. همه توجهات جلب می‌شود)
الوو...؟الوو...؟امیررضا یه تک پا تا مسافر خونه بیا.
(همه نگران امیررضایند و او را با نگاهی استفهام‌آمیز تعقیب
می‌کنند)
- عبدالرضا:**
- محمدرضا:**
- علیرضا:**
- غلامرضا:**
- محمدرضا:**
- علیرضا:**
- عبدالرضا:**
- علیرضا:**
- ثریا:**

- محمد رضا: (به دیگران) تحویل بگیرین. هنوز طرف عرق راش خشک نشده این امیره با زنش رفتن تو فیلم و سیانس.
(امیررضا پلکان را بالا رفته خود را به اتاق ثریا می‌رساند. عبدالرضا و علیرضا به تعقیب امیررضا می‌روند)
- غلامرضا: (به عبدالرضا و علیرضا) کجا آب دماغتون راه افتاد؟
- محمد رضا: بذار برن (به تخت سینه‌ی غلامرضا می‌کوبد و او را به داخل قهوه خانه می‌کشد) وقتی به تو بدترکیب دست و پا چلفتی می‌گم هیکل گنده کردی و از مخ معافی به تریژ قبات برمی‌خوره. بدو معطلش نکن یه سواری دربست بگیر یه راست می‌ریم شهرتوس
- غلامرضا: شهرتوس؟
- محمد رضا: شتر دیدی ندیدی
- غلامرضا: گرفتم
- محمد رضا: چخه، مگه پاچه‌ی منو بگیری
- غلامرضا: چه شکلی پیداش کنیم؟!
- محمد رضا: با من. غلط نکنم یه کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌ی این یارو عربه با فامیلش تو شهر توس هست، چرا نگفت طر قبه و شاندیز؟ چرا گفت شهر توس؟ باهاس بریم تو بحرش. طرف مایه تیله داره. تیز و بز باشیم یه شتلی مشت زدیم تو رگ. د بدو تا گذش در نیومده
- غلامرضا: رفتم
- (غلامرضا قصد خروج دارد که عبدالرضا مقابلش ظاهر می‌شود)
- عبدالرضا: کجا؟!
- غلامرضا: (جا خورده) خون‌هی شجاع
- عبدالرضا: داشتیم؟!

- غلامرضا: حرفتو بزَن بلبِل میرزا
 عبدالرضا: مام هستیم
- غلامرضا: (به محمدرضا) این شنگول منگول چی داره میگه محمدرضا
 خان؟
- محمدرضا: از خودش بپرس... چی میگی؟!
 عبدالرضا: (کله به کله ی محمدرضا) تنها خوری؟!
 محمدرضا: مگه قراره کسی رو بخوریم؟!
 عبدالرضا: لقمه‌ی درشت شهر توسی خوردنم داره
 محمدرضا: (به غلامرضا) نقشه لو رفت
 علیرضا: (با نگاهی معنا دار از گوشه‌ای وارد می‌شود) ای‌ول؟... به شوما
 میگن رفقای ناباب... نقشه بکشه تو روز روشن؟! می‌داشتین هوا
 یه خورده تاریک‌تر شه بعد؟... (به غلامرضا) بدو یه سواری در
 بست بگیر. بگو چهار نفریم... چی شد؟ چرت پرون شدین؟! از
 دل و دماغ افتادین؟... بمیرم براتون
- محمدرضا: (کفری به علیرضا) قرو قمیش نیا تخم سگ... قبول چهار تایی
 می‌ریم شهرتوس. طرفو پیداش می‌کنیم. هر چی از قبلش
 دشت کردیم به چهار قسمت مساوی تقسیم می‌شه. قبولت؟
 قبولت... همه:
- (زوارکش‌ها می‌روند. موسیقی. نور به آرامی شب می‌شود. نور در
 اتاق عبدالله روشن می‌شود. عبدالله در قاب اتاق رو به حرم ایستاده
 صدای بولدوزرها شنیده نمی‌شود. صدای مرد زیارتنامه خوان از
 دورترین نقطه شنیده می‌شود)
- عبدالله: السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا. السلام علیک یا معین
 الضعفا... ای غریب دور از اجداد و وطن. کوچه‌های مخوف و
 پیچاپیچ سنگی مدینه کجا و دورترین نقطه‌ی رملستان‌های

طوفان زده‌ی مدینه کجا؟ این جا کجا؟ زمان به سرعت برق و باد گذشت. از هنگامی که ابی‌ضحاک به همراه نامه‌ای از خلیفگی فاجر به مدینه آمد و شما را تحت‌الحفظ به مقتل گاه مرو آورد. و حالا بعد قرن‌ها به غربتگاه شما اومدم نه با طیاره‌ی باد پیمای بویینگ، با دو پای برهنه و دو بال پرواز و ستاره‌ی سبز قمر که همین حالا هم بر فراز گلدسته‌های طلایی شما در حال درخششه راه بلام بود. من به شوق زیارت از آب‌های گوارای امن رد شدم و از ریگستان‌های سرخ گذشتم. گرسنه و تشنه. اما آمدم. بی‌قرار زیارتتم. بی‌قرار مهر و مویتان و امشب در فاصله‌ای اندک با منزل ابدی شما ایستادم. تا زیارت دلنامه‌ام را برایتان با داد بلند بخوانم (الا فمّن زارنی فی غربتی بتوس کان معی فی درجتی یوم القیامته مغفوراً له) شهادت می‌دم چهار گوشه‌ی عالم را به نام شما گشتم و در هیچ گوشه‌ای نقطه‌ای را بی‌بوی شما نیافتم.... شهادت می‌دم که روزگار خیره و دو رنگی شده. زیتون زارای قدیمی، نخلستان‌هایی از طلا شده‌اند و خدایان جدید قهر و جبر به جای اصنام قدیمی که به شمار ریگ‌های رده‌اند نشستند و قبایل راهزن بدوی خدایان دیگر و تاجران و بازرگانان نفت و گازند. شهادت می‌دم سرزمین قدیمی که روزگاری به بوی معطر شما رسول خدا عطر آگین بود بوی تند نفت گرفته و طعم ترشناک گاز. شهادت می‌دم سرزمین قدیمی شما امروز در خون خود دست و پا می‌زند. برای استجابت دعایم آمدم. نذرا نذر برای رنجی که شما آقاییم از مدینه تا مقتلگاه مرو بردید. خدا می‌داند دلم برای شما و بوصلت هروی تنگ شده...

صلی الله علیک یا اباالحسن. صل الله علی روحک و بدنک
صبرت و انت الصادق المصدق. قتل الله من قتلک بالایدی و
الالسن... (صدای نقاره‌های حرم)

(امیررضا تک در چای خانه نشسته، مشغول نوشیدن چای است. از
طریق تلفن همراهش ترانه‌ی گلپونه‌ها و یا ترانه‌ای مشهدی را به
گوش نشسته. در این هنگام ثریا چادر روی سرش را جا به جا
کرده پشت در چای خانه سرک می‌کشد)

ثریا: یکی تون امیر آقا رو صدا کنه یه تک پا بیاد دم در قهوه‌خونه...

خانمشم

امیررضا: بیا تو ثریا

ثریا: (دلواپس) تکون بخور بیا کار واجبت دارم

امیررضا: بیا تو تنهام

(ثریا بلافاصله وارد قهوه‌خانه می‌شود. چادرش را روی شانه‌اش
می‌اندازد. دلواپس نشان می‌دهد)

ثریا: اینا کجان؟

امیررضا: خبر مرگشون از دیروز رفتن شهر توس.

ثریا: شهر توس؟

امیررضا: (عصبی) یه مشت گدا گشنه‌ی از سکه افتاده. بو می‌کشن هر

جا بوی پول به دماغشون بخوره مٹ کفتار می‌ریزن سر طرف.

ثریا: جا گرمه و گدا آسوده. پاشو برو یه زوار واسه‌ی اتاقت جور کن

تا داد غلامرضا خان در نیومه.

امیررضا: نشستم یه استکان چایی بخورم و بعد بز نم به خیابون. (مقوایش

- که روی آن نوشته شده سوئیت، منزل، هتل - را نشان می‌دهد)
چی شده مسافرخونه رو ول کردی و دنبال من راه افتادی؟

(ثریا لرزان و نگران از جایش بلند می‌شود)

امیررضا: (نگران) چی شده ثریا رنگ و روت پریده؟

- ثریا:** دیشب تا الا صبح یه لنگه پا، مگه خوابم برد؟
- امیررضا:** (دلواپس) برای چی؟
- ثریا:** نکنه من هنوز خوابم؟ نکنه من هنوز دارم تو رویاهام راه می‌رم؟
- امیررضا:** (دلواپس) ثریا؟
- ثریا:** (بغض کرده) دل‌م داره از تو م‌ث بید می‌لرزّه. قلبم داره از جاش کنده می‌شه. رنگ به روم نمونده.
- امیررضا:** بیرمت دکنتر؟
- ثریا:** نه امیر خبر مرگم دکتری نیستم (بی‌قرار و ناآرام) دیشب تا خود سفیدی صُ‌ب این زوار عربه دم پنجره‌ی رو به حضرت وایستاده بود... یه ریز زار می‌زد، یه ریز ناله می‌کرد، یه ریز اشک می‌ریخت، یه ریز عربده می‌کشید... دیگه طاقت نیاوردم، فوری شماره‌ی اتاقشو گرفتم تا بلکم آرومش کنم. گوش‌ی رو نگرفتم... چاره‌ای نداشتیم... نصف شبی رفتم در اتاقشو یواشکی زدم... تق تق...
- امیررضا:** خب؟
- ثریا:** در بعد یه مدت کمی غُ‌ژ و غُ‌ژ کرد و آروم باز شد (وحشت زده)
- امیررضا:** امیر قلبم داشت از قفسه‌ی سینه‌ام می‌زد بیرون
- امیررضا:** (ترسیده) حرفتو بزن
- ثریا:** یه صحنه‌ی عجیب غریبی دیدم
- امیررضا:** چه صحنه‌ای؟
- ثریا:** اول خیال کردم خوابم. یکی دو تا سیلی که به صورتم زدم متوجه شدم بیدارم. امیر همه چی واقعی بود. فرض کن از داخل لامپ شکسته‌ی سقف نور م‌ث آبشار می‌ریخت داخل اتاق. اینقدر که اتاق تا نصفه از نور اومد بالا.

- امیررضا:** سر کاریم؟
- ثریا:** (بغض) امیر من همه‌ی این صحنه‌ها رو دیشب به چشم دیدم. به چشم دیدم که زوار عرب غرق نورهای اتاق شد.
- امیررضا:** (جا خورده) دست بردار ثریا...
- ثریا:** (بغض کرده) امیر به ارواح خاک بابام اگه پرت و پلا می‌بافم. صحنه‌ی نورای لامپ سقفو قبول نمی‌کنی، صدای آدمای داخل اتاقو چی؟
- امیررضا:** صدای آدما؟
- ثریا:** دیشب بعد اون صحنه‌ی عجیب و غریب من یواشکی خزیدم تو زاویه، گوش خوابوندم که یه صداهایی از داخل اتاق شنیده می‌شد. خیال کن صدای چند نفر که به دیدار زوار عرب اومده بودند. امیر تو رو قرآن مبادا به این بنده‌ی خدا بی‌حرمتی کنی... به این رفقای گری گوری تم بسپر... من با همین لچک سرم دیشب یه چیزایی رو بو بردم
- امیررضا:** همه‌ی اینا تعبیرخواب منه. شبای زیادی زواری به خوابم میاد که ردای سفیدی به قامتشه...
- (در این هنگام زوارکش‌ها وارد قهوه‌خانه می‌شوند. زوارکش‌ها به محض تماشای ثریا و امیررضا جا می‌خورند. ثریا هم بلافاصله چادرش را مرتب کرده و عازم رفتن می‌شود. علیرضا می‌زند زیر خنده...)
- علیرضا:** به به... الخلویتینا والپوز پوزینا...
- ثریا:** (وقت خروج) امیر مسافرخونه منتظرتم.
- (ثریا خارج می‌شود. امیررضا بدون اعتنا به متلک علیرضا قهوه‌خانه را از بی ثریا ترک می‌کند)
- علیرضا:** بمیرم واست امیر خان زن ذلیلینا، به چار میخت کشیدینا...؟؟؟
- (همه می‌خندند. در این هنگام محمدرضا به همراه قسیمه که به

- قاسم خان معروف است وارد قهوه خانه می شوند. قاسم خان کت و شلوار براق پوشیده و دستار خراسانی به سر بسته)
 به سلامتی قاسم خان شیر بیشه ی...
علیرضا:
- (با نفرت) یکی تون دهن گشاد این بی نمکو ببنده تا بالا نیاوردم
 (به علیرضا تشر زنان) خفه خون بگیر بزغاله
قاسم:
- من از این کرکری های مسخره خوشم نمیداد. یکی تون جرق بدوه به مسافرتون خبر بده، حاج قاسم عرب قهوه خونه چش انتظار شه. جم بخورین از بوی گند اینجا دارم بالا میارم
 (دستپاچه به علیرضا) د بدو کوتوله
محمد رضا:
- رو تخ چشم ارباب
علیرضا:
- تو باش من خودم می رم. (به غلامرضا) تو چرا یه تکون به خودت نمی دی نره خر؟
محمد رضا خان از شما به یک اشاره از غلومتون به سر دویدن
 (حرکت می کند)
غلامرضا:
- (با کمی فکر) خودم زحمتشو می کشم. (به عبدالرضا، با خشم) تو هم اینجا وایستا، بشکن و بالا بنداز، د برو تا قاسم خان دادش به آسمون نرفته
 (حرکت می کند) امر بفرمایید محمد رضا خان
عبدالرضا:
- بگیر بتمبرگ خودم می رم
محمد رضا:
- (مانعش می شود) پلکان زیاته محمد رضا خان، قلبتون کپ می کنه
علیرضا:
- به یه شرط. مراقب باش بین راه با حاجی لام تا کام حرف نمی زنی ها...
محمد رضا:
- صم بکم (می رود)
علیرضا:
- (اطراف را دید می زند) صاحب این قهوه خونه ی کلنگی کیه؟
قاسم:

- غلامرضا:** حاج غلامرضا خان یار یار حاج قاسم خان
- قاسم:** بفرمایید شما چار الف جغله در این بین چه صیغه‌این؟
- عبدالرضا:** ما سر قلفی املاک غلامرضا خانیم حاج قاسم خان
- قاسم:** سر قلفی یه قهوه‌خونه و یه مسافر‌خونه‌ی کلنگی؟ در پیتی؟
- محمدرضا:** ای‌ول عمو. یه مسافر‌خونه و یه قهوه‌خونه، به علاوه‌ی پنج فقره جوون، با حال و قبراق و چق چقی...
- قاسم:** کی قراره رو سراتون خراب شه؟
- غلامرضا:** ملکی که ریشه‌اش به نم باشه با این چس لرزه‌ها خراب نمی‌شه قاسم خان...
- قاسم:** (به یکباره به هم می‌ریزد) چی شد پس؟ یکی تون بره دستشو بگیره بیاره پایین تا قاط نزدم وجوش نیاوردم
- (در این هنگام عبدالله با پارچه‌ی سفیدی که به سرش کشیده در کنار علیرضا روی پلکان آشکار می‌شود. امیررضا همراه عبدالله می‌آید)
- قاسم:** (لبخند زنان) به به چشمم به جمال بی‌مثال حاج عبدالامون روشن
- عبدالله:** السلام علیک... اهلا و سهلا...
- قاسم:** السلام علیک...
- (قاسم و عبدالله وارد قهوه‌خانه می‌شوند)
- رفقای نا اهل میگن تا از جانب معشوقه نباشه کششی، کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسه. حکایت ماست حاجی. بعد این همه مدت که به نامه‌ی خرچنگ قورباغه‌ی عاشقت گوشه‌ی چشی نشون دادی و پا شدی اومدی خراسون، عوض اینکه یه زنگی بزنی برو بچه‌ها رو با یه جفت سواری کمری بفرستم فرودگاه با دبدبه و کیکبه اسکورت کنن بیارنت توس و یه راست بیای کلبه‌ی فقیرت، قدماتو بذاری رو تخ چشای قاسم

خان، هلك و ولک پا شدی اومدی تو این مسافر خونہ‌ی کلنگی
درب و داغون که هر آن ممکنه شبی نصف شبی رو سرت
خراب شه. خدا جای حق نشستہ. شیش ماهه چشای کور
مکوری قاسم میخ دروازه‌ی توسہ. دلواپس بودم نکنه روزی که
تو وارد دروازه‌ی توس می‌شی، جنازه‌ی قاسمو بیرن یه
گوشه‌ای تو یه چاله‌ای بندازن و چند بیل خاک روش...

عبداللہ: (به قاسم) یه استکان چای تلخ می‌خوردی...

محمد رضا: (به علیرضا) بزغاله

علیرضا: اوامر؟

محمد رضا: دو استکان چای کمر باریک ناصر الدین شاهی...

علیرضا: اسیرم محمد رضا خان. الساعه

قاسم: نمی‌خورم (به علیرضا) بگیر بشین تحفه... بین این لشکر مگس

که دارن چپ و راست رژه می‌رن؟ (به عبداللہ) پاشید... اتاقتونو
تحویل بدید، ساک ماکاتونو جمع و جور کنید، می‌ریم توس
بقیه‌ی گپ و گفتمون بمونه منزل بنده...

عبداللہ: نه...

قاسم: (جاخورده) نه؟

عبداللہ: من یه عمر رویای شیرین شب‌ها و روزهایی رو در ظل منزل

آقایم رضا دنبال می‌کردم. من اینجا روزها و شب‌ها به بوی
معطر مضجع شریفش مستم قاسم.

قاسم: عیسی به دین خود موسی به دین خود. تو رو من با سلام و

صلوات و من بمیرم تو بمیری کشوندمت خراسون به دادم
برسی.

عبداللہ: یکی باید به داد من برسه.

قاسم:

اونی که باید به داد تو برسه رسیده. حالا وقتیه تو به داد من
برسی

عبدالله:

در این غربت از من غریب نا آشنا چه کاری ساخته است؟
گردن من... میندازمت جلو... وزن هیکلت پول خرج می‌کنم...
می‌برمت به عرش... دور و بریامو آنتریک می‌کنم چو بندازن با
عالم مغیبات دمخوری... گاماس گاماس مقبول بعد از یه مدتی
جای منو اشغال می‌کنی. شان و شوکتی به هم می‌زنی. چی از
این بهتر؟

عبدالله:**قاسم:**

من اینجا پی بندگی تو نیومدم... من پی غلامی جلال آقام...
من گوشم از این حرفا پره... صاف و صادق قصه از این قراره.
من عمریه تو شهر توس جون کردی کندم تا تونستم قدی
میون قدا درارم... یه مدتی مقاطعه کار بودم... ساخت و ساز
می‌کردم... زمین می‌خریدم. زمین می‌فروختم. کلاه این یکی و
برمی‌داشتم می‌داشتم سر اون یکی. کتترات کردم. کتترات
دادم. تخیل پخل می‌کردم و فرت و فرت چک بی‌محل
می‌کشیدم. یه پام دادگاه و یه پام پاسگاه. یه مدتی گم و گور
می‌شدم. یه مدتی آفتابی می‌شدم. مٹ یه شتر پیر تشنه آروم و
مداوم و مطمئن می‌رفتم جلو. پول روی پول تف می‌زدم. و
عیش و نوشم به راه بود و به قرو فرم می‌رسیدم و پیازم حسابی
کونه کرده بود. الساعه، ده پارچه ملک شش دونگ تو اداره‌ی
ثبت املاک به اسممه... اما ته قصه... کم آوردم. زیر دستام
زیر دست شدن و سایه مو با تیر می‌زنن و به خونم تشنه‌ان...
اعتماد مردمو بهم برگردون... نجاتم بده... منو از این گرداب
بالا بکش

- عبدالله:** (عصبی) من ذره‌ای رضایت نمی‌دم دین و دنیامو هزینده‌ی کثافتکاریای تو بکنم
- (قاسم ناگهان به خشم آمده و گر گرفته نهیب می‌زند)
- قاسم:** (به زوارکش‌ها) بیرون... بیرون
- (زوارکش‌ها لا علاج قهوه خانه را ترک می‌کنند)
- من به آدم با فضیلتی مثل تو محتاجم تا سر و ته زندگیمو جفت و جور کنم... نفس منو شهید نکن عبدالله
- معذوم
- عبدالله:**
- قاسم:** به این صلات ظهر می‌برمت محضر دارو ندارم به اسمت سند می‌زنم
- عبدالله:** من بعد این همه عمر تازه به سر منزل مقصود رسیدم
- قاسم:** پول از من آبرو از تو. سرمو بذارم زمین دارو ندارم مال تو... مفت چنگت
- عبدالله:** به قله‌ای رسیدم که مقابلم هاله‌ی طلایی گلدسته‌های شهید توسه
- قاسم:** من این زبون ریزیارو به دو پول سیاه قبول ندارم. دنیا رو سفت بچسب... این چار روزه‌ی عمرو بریز، بیاش، خوش باش... گردنم از مو باریکتر، تمام امکاناتو برات ردیف می‌کنم، تلویزیون، ماهواره، اینترنت، عصر طلایی تکنولوژی... من حرمو به خونت میارم!! تا حتی دخترمو عقدت می‌کنم (با لحنی لرزان)
- حالا گردن گذاشتی علیون، نداشتی به روح مادرم، تو این غربت خرتو می‌چسبم که نتونی نفس بکشی... کاری می‌کنم که جنازه‌ی آش و لاشت به مدینه برگرده... د برم دادمو به کی بگم؟ (فریاد) د برم دادمو به کی بگم؟ (بی‌قرار و آشفته) مٹ یه هیولای شاخدار پرت شدم وسط یه معرکه‌ی شلوغ (ملتمس به

عبدالله) منو از میون این معرکه بکش بیرون و ببر به یه محل امن...

عصبی) مهمل نگو مردک... من به شوق زیارت هم وطن غریب شهیدم به این سرزمین اومدم. نیومدم نعش گنبدیده‌ی یه جنایتکارو از زیر دست و پای مردم جمع کنم!

عبدالله:

(وحشت زده و جاخورده عقب می‌کشد) جنایت؟

قاسم:

نهیب می‌زند) بله جنایت... تا حالا تو یه آینه‌ی صاف چشاتو دیدی؟ یه پرده‌ی سرخ مث غبارجلوی چشاتو پوشونده، من همون لحظه‌ی اول هرم جنایتو از گرمای نفست حس کردم... تو دستات آغشته به خونه قسیمه...

عبدالله:

من بی‌گناهم

قاسم:

مزخرف. گناه یه میراث گرونیه که بین تیره و قبیله‌ی جنایتکار تو به یک نسبت تقسیم شده...

عبدالله:

من گوشت قربونی شدم... یه برادر ناتنی می‌شه تاج سر همه، یه عمر تو پر قو در ناز و نوازش و نعمت و من مث یه دستمال چرک و بو گرفته پرت و پلا می‌شم به غربت تا با دزدی و گرگی و ریاکاری قدی میون قدا درآره. حالام واسه خاطر اینکه کله ملق نشم مجبورم تملق تو رو بگم

قاسم:

من اونقدرام دم دست نیستم پاشم از اون سر دنیا پیام این سر دنیا تو رو از زیر مشت و لگد مردم جمعیت کنم و شریک جنایات بشم

عبدالله:

کدوم جنایت؟ بسته بسته اسکناس تا نخورده سلفیدم تا تونستم قتلو بندازم گردن یکی دوتا از این گدا گوله‌های دورو برم سرمو از بالای دار در ببرم. این جا باهاس چپت پر باشه تا شبا خواب خوش ببینی

قاسم:

- عبداللہ:** من بعد یہ عمر گذر گدایی مو پیدا کردم. همین جا در خونہ‌اش بست می‌شینم تا روزی کہ حاجتمو بگیرم. ہیشکی با دست خالی از در این خونہ رونده نشده!!
- قاسم:** معلومہ تو بہ ہیچ صراطی مستقیم نیستی. (دستانش را در آسمان نشان می‌دهد) این دست‌ها یہ بار بہ خون یہ حرومزادہ‌ای شسته شدہ، دستی کہ بہ شستن خون آموخته بشہ شیرم جلو‌دارش نیست... گفته باشم...
- (قاطع قصد ترک قہوہ خانہ را دارد. ہنوز چند قدمی نرفته کہ از میان راہ برمی‌گردد و بہ عبداللہ خیرہ می‌شود. پس از چند لحظہ‌ی سنگین)
- قاسم:** اهل معاملہ ہستی؟
- عبداللہ:** با تو نہ...
- قاسم:** بہ صرفتہ...
- عبداللہ:** با تو نہ...
- قاسم:** می‌خوام کفارہ گناہامو پس بدم... معاملہ با آدم با دیانتی مٹ تو حکم سلفیدن خمس مالو دارہ
- عبداللہ:** کی تا حالا بہ فکر خمس مالت افتادی؟!
- قاسم:** آدمم کن... یہ ترکہ‌ی تر بردار و بزنی بہ گردہ‌ہامو آدمم کن... اینقدر بزنی تا خون گریہ کنم...
- عبداللہ:** تو رو خدا باید آدم کنہ
- قاسم:** شفاعتم کن...
- عبداللہ:** یکی باہاس منو شفاعت کنہ
- قاسم:** اگہ پای امر خیر در بین باشہ چی؟ (مکت) پای ہر شرطی ہستیم... طرح از تو پول از من...
- عبداللہ:** من بہ تو اعتماد نمی‌کنم

قاسم:

به یه بار امتحانش می‌ارزه، پای حرمت قوم و خویشی در
 بینه... راضی نشو تو این غربت تیکه پاره شم. چون دوباره که
 بگیرم تاجت می‌کنم می‌ذارمت رو سر همه... این ملک همون
 اول چشممو گرفتم... ملک مقبولیه... در پنجاه قدمی حرمه. تو
 طرح نوسازی ام هست... قول می‌دم این جارو بعد یه مدتی
 بکنم بهشت... چی میگی؟! تو بیفت جلو. معامله رو با کم و
 زیادش جوش بده. منم چکاشو می‌کشم به تاریخ روز. من یه
 عمر بارمو با خرید و فروش ملکای کلنگی بستم
 شرط دارم...

عبدالله:

به دیده‌ی منت...

قاسم:

اینجا خوبه یه زائرسرای چند طبقه‌ی شیک و مدرن برای
 آسایش زوار امام ساخته بشه با پنجره‌های باز و دلگشا رو به
 حضرت

عبدالله:**قاسم:**

دار و ندارمو به ارواح خاک مادرم تا قرون آخر مٹ نقل و نبات
 می‌ریزم به پات... تو دمت گرمه... نفست حقه... دهن بخونی
 هر جنبنده‌ای کپ می‌کنه (با داد بلند) خب... بساط آقای حاج
 عبدالله مونم توفیق حق راست و ریس شد...
 (در این هنگام غلامرضا خان به همراه زوارکش‌ها بر فراز پلکان
 ظاهر می‌شوند و تا درون قهوه‌خانه پیش آمده، با قاسم خان چهره
 به چهره می‌شوند)

غلامرضا خان:

(به عبدالله) حاج عبدالله... اقر به خیر... سلام علیکم...

عبدالله:

علیکم السلام و رحمت الله...

غلامرضا خان:

(برمی‌گردد رو به قاسم خان) به به عجب هیمنه‌ای! (به عبدالله)
 حاج آقا، شما راحتین؟ کمی؟ کسری؟ ما همه دست به
 سینه‌ایم...

عبدالله:

خدا شما رو از آقای کم نکنه غلامرضا خان

غلامرضا خان: (به قاسم) یه استکان چای تلخ می خوردین؟ نمک گیر

نمی شدین... (با صدای بلند) علیرضا

علیرضا: اسیرم غلامرضا خان

قاسم: بگیر بشین پسر جان. من میونه‌ای با چای ندارم (به غلامرضا

خان) بفرمایید این جغله‌ی دهن گشادو از کدوم رودخونه

صیدش کردین؟

غلامرضا خان: (به قاسم) توپت پره پهلوون... (اشاره) این لشکر شکست

خورده‌ی سلم و تور هر کدومشون چش و چال غلامرضا خانند...

علیرضا

علیرضا: ابیرم غلامرضا خان...

غلامرضا خان: تندی بیا محضرما یه دستی به سر و زلفت بکشم (به قاسم)

حمل به جسارت نشه...

(شلیک خنده‌ی جمع)

قاسم: حاج عبدالله مون رو همچین نمک گیرش کردین رضایت

نمی‌ده از جاش تکون بخوره...

غلامرضا خان: اتفاقا... حاج عبدالله ما رو نمک گیر خودش کرده که ما بی‌اذن

ایشون نفس به سختی می کشیم...

قاسم: (به عبدالله) شوما دهنشو بخون... بقیه‌اش با من...

عبدالله: این ملک پاره‌ی جگر غلامرضا خانه...

قاسم: (به غلامرضا خان) صاحب ملک شما میید؟

غلامرضا خان: (طعن آمیز) قول علیرضا مون...

علیرضا: خدا اگه قبول کنه...

(قاسم به علیرضا چشم غره می‌رود)

قاسم: ملک مقبولیه...

غلامرضا خان: به مقبولی تیپ و تار شما نیست...

(شلیک خنده جمع)

قاسم: نظر گیره...

غلامرضا خان: پیشکش...

قاسم: تراکم زیاده یا تراکم متوسط؟

غلامرضا خان: غرض؟

قاسم: خریدارم...

غلامرضا خان: معذورم...

قاسم: به شخص نفروشی، شهرداری تو صفه... به شهرداری نفروشی

عنقریب رو سرتون خراب می شه... قولنومه شو بنویس... الساعه پیش پرداختشو چک بکشم...

(غلامرضا خان به زوارکش ها، متعاقباً زوارکش ها به غلامرضا خان نگاه های معنا داری به یکدیگر دارند. غلامرضا خان برای خلاصی از زیر نگاه های زوارکش ها به گوشه ای می خزد)

قاسم: (به غلامرضا خان نزدیک می شود) یه نظر به شکل و شمایل

بنداز... دوتایی تون کلنگی شدین خان...

غلامرضا خان: صاحب این ملک من نیستم خان...

قاسم: مشاعه؟ از مشاع درش میارم. یه خورده خرج پرتی داره...

غلامرضا خان: (اشاره به زوارکش ها) صاحباش اینان...!

قاسم: اینا؟ ما رو گرفتی؟ (می خندد) اینا شیپیش تو جیشون میگه

میژه خانوم... سر شندرغازشلی یه کله از توس تا اینجا مخ منو خوردن... پس باد هواس...!

غلامرضا خان: بچه ها باد هواس؟

زوارکش ها: نه آقا...

قاسم: قرار نیست لشکرکشی راه بندازی... من خودم به اندازه چپم

پره... ملک رو واسه ی حاج عبدالله می خوام

غلامرضا خان: حکم حاجی، حکم حاکمه... مگه نه بچه‌ها؟

همه: بله آقا...

قاسم: برای یه امر خیره (به عبدالله) من یه تک پا می‌رم بیرون

شوما...

غلامرضا خان: منو ببین خان... (قاسم برمی‌گردد) من با بچه‌هام لاپوشونی

ندارم داداش... باهاشون صافم... بچه‌ها من با شوما لاپوشونی

دارم؟

همه: (آهسته) نه آقا...

غلامرضا خان: صداتون انگاری از ته گور بلنده... واضح... شفاف همچین

مشدی...

همه: (بلند) نه آقا...

غلامرضا خان: (ناگهان به گوشه‌ای خلوت می‌رود) نه آقا... پریشون خوابیای منم

خوش خوشک داره نتیجه می‌ده... به سمت قسم خواب این

صحنه‌ها رو من مدتها قبل دیدم... همون ساعت اول که

حاج عبدالله پاشو گذاشت مسافرخونه، به دلم برات شد یه

خبراییه... یا ضامن غریبون... حاج عبدالله، در این چل پنجاه

سالی که در سایه‌ی حرم مطهرش نفس می‌کشیم به ارواح

خاک پدرم واسه‌ی رضای خاطر آقا ذره‌ای کم نداشتیم...

عبدالله: سرنوشت مچ منو سفت چسبیده و نمی‌دونم می‌خواد به کجام

بیره...

غلامرضا خان: اینجا حاجی... شک نکن... سرنوشت همه‌ی ما قراره به

سرنوشت این ملک گره بخوره...

غلامرضا خان: (به عبدالله) یه چند دقیقه‌ای رخصت می‌خوام حاجی...

(قاسم به اشاره‌ی عبدالله چایی خانه را ترک می‌کند. غلامرضا خان

پریشان و فکری قدم می‌زند. زوارکش‌ها خاموشند)

غلامرضا خان: جمتون جمه، یکی تون کمه (به امیررضا) یه زنگی بزنی بزن تریام
بیاد...

(امیررضا تماس می‌گیرد. ثریا چادرش را به سر انداخته، دوان دوان
از پلکان مسافرخانه خود را به قهوه خانه می‌رساند)
خب... هر قصه‌ای یه تهی داره... حالا رسیدیم به ته قصه...
ملک خصلت آدمیزادو داره... یه روز رو گرده‌گاه یه زمین سفت
علم می‌شه بعد یه مدتی که خاک و آفتاب خورد، از رنگ و رخ
میفته. حالا قصه‌ی این قهوه‌خونه و اون مسافرخونه‌اس...
داشته باشین... روزی که مرحوم حاج غلامحسین خان یاریار رو
به قبله بود، یواشکی منو کشید و با یه صدای آرومی دم گوشم
گفت: غلومی اگه می‌خوای تن و بدن بابات تو گور نلرزه، مبادا
این بچه‌ها آلاخون و والاخون این روزگار سیاه بشن (بغض ثریا
می‌ترکد) حالا... ته قصه... این شوما و این قهوه‌خونه و اون
مسافرخونه... مختارین... روزی که قلب ناقص غلامرضا
خانتون از تاپ و توپ و ایسته... حدت کنه یه متر کفن با
خودش به گور می‌بره (به امیررضا) غیر اینه امیر خان؟

امیررضا: (یکه می‌خورد) ااا...

غلامرضا خان: (عربده می‌کشد) من ومن موقوف (ناگهان می‌چرخد به سمت
ثریا) به تو هم بگم، آبغوره‌گیری و فح و فح هم ممنوع (به
امیررضا) می‌گفتی امیرخان...؟

امیررضا: (درمانده و کلافه) چی بگم؟

غلامرضا خان: حرفتو بزن...

امیررضا: حرفی ندارم بزنم غلامرضا خان...

غلامرضا خان: جوونی که تئونه حرف دلشو به زبون بیاره، همون بهتره بره
سرشو بذاره زمین بمیره

امیررضا: جوونی که تا خرخره زیر دین اربابش غرقه، گه می‌خوره زیادتر از دهنش حرف بزنه...

غلامرضا خان: (بر پیشانی‌اش می‌کوبد) ای داد برمن...
ثریا: غلامرضا خان اون شی بی که منو از ننه بابای درمونده‌ام

خواستگاریم کردین و دستمو گذاشتین تو دست امیررضا بعدم جفتمونو بردین پای ضریح آقا عقدمونو خوندن (بغض آلود) مگه همون جا با داد بلند نگفتمتون من با چادر سفید میام و با کفن سفید می‌رم... گفتمتون یا نه؟

غلامرضا خان: حکایت عزت نفس تو دربین نیست دختر (خیره به روبه‌رو) ما در

محاصره‌ی بولدورهای غول پیکرآهنی هستیم که دارن پیش میان تا از روی نعش این قهوه‌خونه و اون مسافرخونه بگذرن... روز عزای این ملک امروزه. حالا ما بین یه تصمیم حیاتی وایستادیم... یه طرف یه پولدار دونه درشت اومده تا کفاره‌ی گناهشو پس بده. یه ور یه انسان با فضیلت اومده به قامت این ملک لباس عزت بپوشونه... این میون یه غلامرضا خانه می‌خواد امانتو به صاحبای اصلیش بسپره... خسته‌ام... به اسمتون قسم خسته‌ام رفقا... چه کنم... حاج عبدالله دم گرمی کرد و حال و هوای سفر مدینه روانداخت تو سرم (بغض دیگران می‌ترکد) هنوز که نمردم عزا گرفتین (با داد بلند) مردم...؟

دیگران: (بغض آلود سر تکان می‌دهند) نه آقا...

علیرضا: شوما امروز حال و احوال درستی ندارین غلامرضا خان... از داخل منقلبین... قول یارو اوضاتون قمردرعقره، قاراشمیشه...

غلامرضا خان: واسه‌ی من دم نیا علیرضا... سفره دیگه... سفر و هزار جور خطر... یهو دیدین رفتم و دیگه برنگشتم... اگه می‌بینین یه خورده قرو قاطیم، واسه‌ی خاطر اینه که هول و ولای سفر ورم

داشته (کلافه) لا اله الا الله... (می‌غرد) حکایت من و حاج عبدالله، حکم به پرنده‌ی زخمی در چنگال یه عقابه که داره منو می‌بره به کرانه‌ی آبی آسمون... لا اله... (عرق‌های پیشانی‌اش را با دستمال سفید پاک می‌کند) مقصود حالا که دورهمیم همین جا سنگامونو حق می‌کنیم... شیعه‌ی علی باهاس عقبه شو قرص و محکم کنه مبادا فردا روزی تف و لعنت پشت سرش باشه...

غلامرضا:

بالا برین، پایین بیاین، شوما امروز قبراق نیستین...

غلامرضا خان:

د مگه شما چش ندارین؟ از همتون قبراق تر و مشدی ترم... به جز این... آدمیزاده، یه روز می‌شنگه... یه روز تو لبه...

علیرضا:

نه غلامرضا خان... نقل شنگیدن شوما نیست. این روزا رفتین تو یه آینه سرو زلف و برو روتونو یه نظر بندازین؟ گچ دیوار... برق اجل... لا اله الا الله...

غلامرضا خان:

شوق سفره علیرضا

علیرضا:

کدوم سفر؟ سی ساله شوما پاتونو از دروازه‌ی این شهر بیرون نداشتین

غلامرضا خان:

(قاطع) ننه من غرییم موقوف... بذارین من امروز تا حاله خوشه حسابمو با شوما صاف کنم... بعد از این اختیار دار این ملک شومابین (مکت) قبوله؟ شیرین سی ساله پامو از دروازه‌ی این شهر بیرون نداشتیم... هیهات... من و این چار وجب ملک، یک عمر با هم جوونی کردیم و خوش خوشک پیر شدیم و به پای هم سوختیم و ساختیم و از غم خم خوردیم... این هم عاقبتمون... خوشا به حال این ملک و بدا به حال من. نگفتی چرا پهلونو؟ یه روز از همین روزا اینجا می‌شه یه زائرسرای چند طبقه‌ی خوش قد و بالای ماه. چفت جفت حرم آقا و من خدا عالمه چفت جفت کدوم واویلا به روزگار خودم گیرم (یک

لحظه قلبش فشار می آورد) حالا وقتیه که سفره‌ی شما پهن شه. روزی که ناله‌های جانسوز یا رضا رضای زوارش از چهار گوشه‌ی این ملک بلند بشه، روزگار آقای غلامرضا خان. چه در این دنیا چه در اون دنیا... و اما سهم کوچک من یه عکس و یه قاب خاتم جقه‌ی زائرسرا. سهم زیادی نیست... هست؟

نه آقا...

همه:

غلامرضا خان: حالا خلوت کنین تا امیررضا به اذن ما پاشه بیاد وسط... جیکم نمی‌زنه (امیررضا ناباورانه حرکت می‌کند) مس مس نکن، وقت تنگه (امیررضا در مرکز صحنه ایستاده) سیر و پر تموشاش کنید. آقای براننده‌اش هست یا نه؟ همون امیررضای شوماس... اجوز مجوز... کپل پنبه... ای داد و بیداد... مختون گریپاژ نکنه... گفتم بیاد تا رخت و لباس جوونیای منو به تنش ببینم و حظ کنم...

امیررضا: غلامرضا خان من کجا و شما کجا؟

غلامرضا خان: روزگار غریبیه. این چرخ دوار می‌چرخه و می‌چرخه و می‌چرخه... و حالا در دور چندم این چرخ غریب و غدار تا نوبت برسه به آقای امیر خان... حالا عبدالرضامون پا می‌شه کلاه شاپوی منومیداره روسرامیرخان... خوبه مبارکت باشه... زلفاتو پریشون کرد بذارش یه گوشه‌ای یادگاری عیبی نیست... محمدرضا پاشه بیاد این عصا رو بده دست امیر خانمون... هول نکن... یه روز همه‌ی ما به این یه تیکه چوب محتاجیم... علیرضا این شال و لباده رو تندی می‌ده به امیرخان... و اما این ساعت تو جیبی تیک و تیکش دمدمه‌های عمر منو داره تیک می‌زنه... (ناگهان بر اثر فشار قلب زانو می‌زند. بچه‌ها می‌دوند تا زیر بازوی غلامرضا خان را بگیرند.) نه... من دیگه احتیاج ندارم زیر برو بازومو بگیرید... حالا نوبت امیرخانه...

(غلامرضا خان برخاسته... برمی‌گردد. سرتا پای امیررضا و قهوه خانه و مسافر خانه را با اندوه و رانداز می‌کند. می‌رود و زوارکش‌ها از پی او می‌روند. امیررضا نیز از پی آنها می‌رود. زوارکش‌ها خموده و غمگین به قهوه خانه برگشته‌اند. نور به آرامی می‌رود. نور به آرامی برمی‌گردد که امیر رضا در هیئت غلامرضا خان وارد قهوه خانه می‌شود. زوارکش‌ها مستاصل و سپس با اشاره به هم، با نواختن ریتم موزون استکان نعلبکی‌ها و خواندن ابیات آغازین نمایش به استقبال امیررضا به حرکت در می‌آیند.)

علیرضا: به افتخار امیر خان شیر بیشه‌ی خراسان یه صلوات بلند ختم

کن...

(صلوات جمعی)

به به ماشالا چش نخوره ایشالا...

عجب هییتی، عجب قدی، عجب قامتی...

هزار ماشالا از سبیلش چیکه چیکه داره خون می‌چیکه...

(شلیک خنده‌ی جمع)

(رو به آسمان فریاد می‌زند) آی خدا... شیطونه میگه ملکو

بفروش. اول همه یه سواری کمری مدل ۲۰۱۰ با یه آپارتمان

دویست متری تو ناف شهر با تمام مخلفات... OK ?

تو رو جون به جونت کنن زوار کشی بزغاله...

عمرآ... شوخی کردم عمو... آرزو بر جوانان عیبیه؟ (با تحکم)

عیبیه؟!

(درمانده‌اند)

بله عیبیه بد دهن

(خشیم) باز شکار زوار و علاف روزگار. منزل منزل، سوئیت

خونه شخصی... ای که بسوزی زندگی...

پاشم چاک دهن‌تو ببندم یا مبیندیش لاشخور؟

عبدالرضا:

محمدرضا:

علیرضا:

محمدرضا:

علیرضا:

همه:

محمدرضا:

علیرضا:

عبدالرضا:

- علیرضا:** ندارم! بیست و پنج سال از خدا عمر گرفتم هنوز بوی زندگی به دماغم نخورده، هنوز یه بسته اسکناس صد هزار تومنی رو نشمردم... سخته... تو که از جیک و پوک ما خبر داری
- امیر رضا:** یه خورده دندون به جیگر بگیر بچه... هر قدمی که برای رضای خاطر این غریب در غربت برداری، عوضش خدا صد قدم برات برمی‌داره. توکل کن... حالا ماییم و این امانت
- عبدالرضا:** باهاس امانتدار بود. یه یا علی و یه همت مردونه
- امیررضا:** عاقبت همه‌ی ما در گروهی ساختن این زائر سراس (دستش را پیش می‌برد) قبلت؟
- همه:** قبلت...
(همه می‌خندند...)
- علیرضا:** به افتخار...
(برمی‌گردند که قاسم به همراه یک نقشه‌ی کاغذی بزرگ لوله شده وارد قهوه‌خانه می‌شود. نقشه بسیار بزرگ است. زوارکش‌ها، دلخور به سمتی می‌روند)
- قاسم:** یکی تون تیز بدوئه غلامرضا خانو بگه بیاد پایین
(سکوت، برمی‌گردد)
- د... چرا برو بر منو خیره شدین شاسکولا؟!
غلامرضا خان پیش نظرتونه قاسم خان
- محمدرضا:** (اطراف را می‌بیند) پاشم یه اردنگی بزمنت بامخ بری تو دیوار؟!
قاسم:
- امیر رضا:** (پیش می‌رود) از این ساعت طرف معامله ما پنج نفریم...
قاسم: (جا خورده برمی‌خیزد) برو بگو اصل جنس بیاد
- امیر رضا:** اصل جنس مائیم قاسم خان
علیرضا: خدا اگه قبول کنه...
- قاسم:** (گیج و کلافه) سر در نمی‌ارم، دوزاریم کجه... نمی‌گیرم

- امیر رضا: هفته‌ی پیش غلامرضا خان ساک ماکاشونو بستن و رفتن به
یه سفر طولانی. عقبشونم سپردن به ما
(بچه‌ها غمگین می‌شوند)
قاسم: (مات) نشد...
- عبدالرضا: (بیش می‌آید) چی نشد داداش؟!
غلامرضا: بیا عقب پهلوون
قاسم: مقصود معامله مالیده؟!
امیر رضا: نه قاسم خان نه برادرمن
قاسم: بفرمایید عقبه شونو سپردن به شما با اختیار تام؟!
امیر رضا: بله...
- قاسم: (شاد) د جون بکن قریبون شکلت... چرا لقمه رو می‌پیچونی؟!
پس مدارک پیش شماس؟!
همه: بله...
- عبداللہ: (زوارکش‌ها هر کدام دست در جیب‌های خود برده و اوراقی بیرون
می‌آورند. قاسم خان هم به همین شکل. اوراق و مدارک دست به
دست می‌شود)
علیرضا: (ساک به دست نزدیک می‌شود) دست نگه دارید که اومدم
به افتخار...
عبداللہ: به افتخار چی؟!
علیرضا: به افتخار شوما حاجی، اسیرم، ابیرم، مطیعم حاج عبداللہ...
(همه خیره به ساک عبداللہ)
قاسم: (به عبداللہ) به این زودی؟!
عبداللہ: از پی هر اومدی رفتنی هست. حالام نوبت رفتن ماست...

قاسم:

بمونه لای نون گرم حاجی... بعد یه عمر چشم انتظاری اومدی خراسون، فقیرتو به یه هل پوچ تحویل نگرفتی... یه بارم بی‌انصاف، گوشه چشمی به ما نشون ندادی...!

بمونه برای سفر بعد...

عبدالله:

قاسم:

کو تا سفر بعد؟! کی مرده و کی زنده؟!

عبدالله:

سفر بعد که به خراسون پیام، اینجا، روی این خاک مرغوب، یادگار غلامرضاخان یاریار، قامت بلند یه زائرسرای مدرن و شیک، چشم تو چشم انوار طلایی آفتاب می‌درخشه! قسیمه، حالا وقتی که با علم کردن این زائرسرا هم کفاره گناهاتو بدی هم خمس مالت رو...

عبدالله و قاسم نگاه در نگاه هم می‌دوزند، عبدالله با همان ساک که آمده برمی‌گردد... زوارکش‌ها از رفتن عبدالله اندوهگین نشان می‌دهند. عبدالله در لحظه‌ی آخر امیررضا را در آغوش می‌گیرد

عبدالله:

آفرین، الحق آقایی برازندته...

امیررضا:

(با خود) شما شب‌های زیادی به خوابم اومدید... دلواپسم... ممکنه دیگه هیچ گاه به خواب من نیاید؟! (عبدالله در سکوت از امیررضا جدا شده و آماده‌ی رفتن می‌شود. زوارکش‌ها او را تا عمق صحنه بدرقه می‌کنند. موسیقی... نور به آرامی می‌رود. قاسم در قهوه‌خانه؛ تنها رو به بنای مسافرخانه مقتدرانه ایستاده و ظاهراً انتظار می‌کشد...)

قاسم:

(با صدای بلند) ای که بیرین بی پدر مادرا... چی شد؟! اون بالا مردین؟

(ناگهان در برابر، طوماری به عرض بنا آرام آرام ظاهر می‌شود. روی طومار با خط خوش نوشته شده:

مژده: به زودی در این مکان، مجتمع عظیم تجاری کامپیوتر و موبایل «رضا» احداث می‌شود)

پایین تر... پیشونی مسافر خونه رو قالبی بپوشونه (طومار پایین تر می آید) خوبه... چپو یه خورده بده بالاتر... خوبه... حالا تو دیده... (به ما) خوش خطه، نه؟! تو این چند روزه نشستم کلامو قاضی کردم... نتیجه گرفتم باید مطابق روز راه رفت. تریالدر باش، وقتی قیافت به دوزار نمی ارزه، چه فایده...؟! منم اونقدرام هپو نیستم بی گدار به آب بزئم... الغرض... اول همه پیش چشم شوما، این شال و کلاه رو از سرم ور می دارم و می ندازمش یه گوشه ای تا کف کلهام آفتاب بخوره... از اون طرف بینی و بیناله بریدم بس که سر ساختمونا خاک و خل خوردم... حالا که خدا این ملک نازو تو ناف شهر از غیب رسونده، طبقه ی اولشو یه دفتر گله گشاد مشت حالایی در میارم باب روز... زیر کولرش لم خرکی میدم و فرت و زرت به منشیه گیر سه پیچ میدمو و چایی پشت بند چایی... (به تماشاگران) چی گفتین!!?... فداتون... خوش باشین...

(نور به آرامی از همه ی صحنه ها بر چیده می شود به جز طومار... صدای هشت ضربه ی زنگ ساعت حرم مطهر... تمام)

رضا صابری

تابستان ۸۸ - مشهد

نمایش «ما همه اهل یک محله‌ایم» نخستین بار در بخش ویژه‌ی هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی تئاتر رضوی - مهرماه ۸۸ تهران - به کارگردانی «رضا صابری» به همت هنرمندان ذیل به صحنه رفت:

بازیگران:

محمد الهی، قسیمه مشهور به قاسم عرب
احمد ریحانه، عبدالله (زوار عرب)
امیر محاسبتی، محمدرضا
غلامرضا جهان‌پا، غلامرضا خان یار یار
حسین مقدم، عبدالرضا
کریم جشنی، امیررضا
سجاد انتظاری، علی رضا
سعید صمدی، غلامرضا
ندا اسدی، ثریا

دستیار کارگردان

رضا احمدی

آهنگساز

مهدی حسنی

مجری طرح

کریم جشنی

طراح صحنه

محمدعلی نویریان

سرپرست گروه

احمد ریحانه

تهیه‌کننده

حسین مسگرانی